هو العلیم

اعمال صالح، طلبکاری از خدا یا توفیق الهی؟

نگاه عرفا به عبادت و رهایی از خودبینی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس هشتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعين

هَبنِي بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَيَّ بِعَفوِک.

امام علیه‌السّلام به خدا عرضه می‌دارد که حال که وضع من چنین است و وقتی واقعاً یک همچنین حال و اوضاعی را دارم، حال که چنین است «هَبنی بِفَضلِک؛ پس حالا تو با فضل خودت با من برخورد کن.» من که همین هستم و چیزی از خود ندارم، من که از خود وجودی ندارم، من که از خود هستی ندارم، من که از خود همّت ندارم، من که از خود مایه‌ای ندارم، همه چیز من تو بودی و تو هستی و تو خواهی بود بنابراین با فضل خودت با من رفتار و برخورد کن چون با شیء ناتوان و ضعیف و هیچ و آن شیئی که از خود چیزی ندارد و وجودی ندارد تااینکه ارائه بدهد، با یک همچنین موجودی به سختی و درشتی برخورد کردن ناروا است و از شأن کبریائیت و عظمت تو به دور است؛ این ماحصل عرضِ حال امام سجاد علیه‌السّلام است.

تفاوت بین دیدگاه علمای ظاهر و علمای باطن

خدمت رفقا و دوستان عرض شد که تفاوت بین دیدگاه علمای ظاهر و علمای باطن در چه نقطه و مسئله‌ای هست. حالا ما به آنهایی که اهل صلاح هستند کار داریم، آنکه اهل گناه و همه جور کار است دیگر راجع به او اصلاً بحث و صحبتی نیست بلکه صحبت راجع به عالم ظاهری است که مردم را هدایت می‌کند، دلالت می‌کند، ارشاد می‌کند، خودش هم اهل صدق است و دروغ نمی‌گوید، نمازهایش را اول وقت می‌خواند، با مردم به انصاف رفتار می‌کند، این صفات اخلاقی و این محسّنات و مسائل و تکالیف را انجام می‌دهد، صحبت در این موقعیت است نه صحبت به آن عالم ظاهری که هزارتا باطن تودرتو دارد و با هزار لایه خود را می‌پوشاند و با مردم به شکل دیگری ظاهر می‌شود و با کیفیت دیگری خود در درون خود به سر می‌برد.

خلاصه آنچه را که بزرگان راجع به این مطالب فرمودند، در کتبشان هم ذکر کردند و خصوصیات آنها را هم آوردند و رفقا اطلاع دارند؛ تا حدودی هم بنده در جلد اول اسرار ملکوت راجع به این مسئله ذکر کرده‌ام، به خصوص آن روایت از امام حسن عسکری علیه‌السّلام که بسیار روایت عجیبی است.[1] و با وجود یک همچنین مطالبی که از ائمه علیهم‌السّلام به‌دست ما رسیده و بزرگان در اختیار ما گذاشته‌اند دیگر نمی‌شود ما را یک عامی تلقی کرد، حواسمان جمع باشد!

فرق بین شخص عامی و غیر عامی

عامی به کسی می‌گویند که مطلب در اختیارش نباشد، مسئله به گوشش نرسیده باشد و واقعیت برای او منتشر نشده باشد بلکه با افکار خودش، با شایعات، با تبلیغات، با اشاعات، با حرف این و آن و پوستر، مجله، روزنامه، تلویزیون، رادیو و از این چیزها، یک مطلب را انتخاب کند و یک راه و یک چیزی را انتخاب کند و قدرت ادراک و درک تشخیص از او سلب شده باشد، این را عامی می‌گویند که معذور است و خلاصه کسی هم کاری به او ندارد و جزو مستضعفین و اینها می‌باشد. ولی اگر قرار بر این باشد که انسان بتواند مطلب را پیگیری بکند و نکند، می‌تواند سرش را در برف نکند و بکند،

---

[1] . ***الاحتجاج***، ج ۲، ص ٤٥٨؛ ***تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السّلام***، ص ۳۰۰:
«فأمّا مَن كانَ مِن الفُقهاء صائنًا لنَفسِه حافِظًا لِدينِه مُخالِفًا علَى هَواهُ مُطيعًا لأمرِ مَولاهُ فلِلعَوامِ أن يقلِّدوه.»

می‌تواند به‌دنبال حقیقت برود و می‌تواند به همان مقدار خدادادی و به همان سرمایهٔ خدادادی در هر مرتبه‌ای از او استمداد بطلبد و نکند، دیگر به این شخص عامی نمی‌گویند. به همان مقدار!

لزوم تحقیق راجع به مطلبی که دربارهٔ دیگران به گوش انسان رسیده

یک وقت یک نفر پیش من آمده بود و راجع به شخصی یک حرفی زد؛ گفت که آقا می‌گویند که فلانی یک همچنین کاری کرده بود. گفتم که حالا تو قبول کردی و پذیرفتی؟ یک‌دفعه یک فکری کرد و گفت که ظاهراً شخص ناقل شخصی نبود که به مطلب و مسئله‌اش توجه نشود. گفتم که اگر یک همچنین حرفی را راجع به زنت می‌گفت قبول می‌کردی؟! فکر کرد و گفت که نه، تحقیق می‌کردم! گفتم که خُب چرا راجع به رفیقت این تحقیق را نکردی؟! اینجا خدا مُچ آدم را می‌گیرد. اگر یک همچنین حرفی راجع به زن آدم بزنند، یک همچنین حرفی را راجع به بچهٔ آدم بزنند، راجع به بستگان و آن کسانی که با انسان ارتباط دارند و به انسان نزدیک هستند بزنند، آیا ما به همان مقدار نسبت به آن [اعتنا] می‌کنیم و حساب باز می‌کنیم که روی صحبتی که انسان راجع به شخص و فرد دیگری بشنود، حساب باز کنیم؟! حالا چه رفیق چه غریبه و چه کسی دیگر، برحسب آن مراتب بُعد و قُرب بشنود، می‌بینیم تفاوت می‌کند. خُب این اختلافی که الآن شما در وجود خود حس می‌کنید این اختلاف را از کجا آورده‌اید؟! جز این است که این یک پدیدهٔ خدادادی و الهی است که خداوند در وجود شما به‌عنوان یک حقیقت مائزهٔ بین حق و باطل قرار داده است، بین صدق و کذب قرار داده که هر حرفی را نپذیرید و هر مطلبی را قبول نکنید و به هر سخنی گوش فرا ندهید و به هر مطلب و بیانی قدم پیش نگذارید. خُب این را چه کسی گذاشته است؟! خدا گذاشته است و همین مقدار مچ شما را می‌گیرد.

عقل استعدادی، میزان برای تکلیف

حالا که این‌طور است پس در فلان قضیه، در فلان انتخاب، در فلان رأی، در فلان مسئله چرا شما از این پدیدهٔ الهی و خدادادی‌ات استفاده نکردی؟! آدم می‌ماند. چرا استفاده نکردی؟! مگر حتماً باید این شخص مجتهد باشد تااینکه نسبت به یک قضیه [اظهار نظر کند؟!] نه، هرکسی به‌اندازهٔ خودش، لازم نیست که همه مجتهد باشند. مجتهد کجا پیدا می‌شود؟! لازم نیست که همه فیلسوف باشند حالا اینها برای ظاهر لازم نیست که همه عارف بالله باشند. نه آقاجان! آنچه را که خدا به ما داده به همان مقدار اگر به آن ترتیب‌اثر بدهیم وضعمان، زندگی‌مان، بینش‌مان، بصیرتمان و ارتباطمان با مردم و مسائل اجتماعی و مسائل شخصی و مسائل تکلیفی و احکام خیلی تفاوت می‌کند. به همان مقداری که خدا به ما داده است. بیشتر نه، خدا از ما بیشتر نمی‌خواهد؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[1] به هر مقدار. انسان با همان قوا، قدرت، استعداد، آن پدیدهٔ الهی و قدرت خدادادی اگر آن را به‌کار ببندد و در نتیجه اشتباه کند هیچ اشکال ندارد، سر سوزنی اشکال ندارد و به همان مقدار به او درجه و مقام و موقعیت می‌دهند که حالا اگر إن‌شاءالله رسیدیم و توفیق پیدا کردیم در این فقرات آتی راجع به این مسئلهٔ حُسن و قبح فعلی و فاعلی که یک مسئلهٔ بسیار مهمی است صحبت می‌کنیم. من الآن نگاه کردم می‌دیدم اتفاقاً جایش همین فقرات پایین‌تر است.

خدا نسبت به انسان به همان مقدار و میزانی که ادراک داده و قدرت تشخیص و فهم داده، به همان میزان هم نسبت به انسان مسئولیت بار کرده است و انسان نمی‌تواند به صرف اینکه که عمامه سرش نیست، بگوید که پس حالا هر کاری کردم، کردم! نه، عمامه نیست که نیست، مگر حتماً کسی که می‌خواهد کاری بکند باید عمامه و عبا و قبا داشته باشد؟! مگر حتماً باید اهل علم باشد! مگر حتماً باید مجتهد باشد، مگر حتماً باید اهل اطلاع باشد؟! نه‌خیر، عقل، فطرت، وجدان و مغز که در عمامه نیست بلکه اگر باشد زیر عمامه است نه در خود عمامه! اگر باشد! انسان عمامه سرش می‌گذارد بعد عمامه

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

را برمی‌دارد، عبا را روی دوشش می‌اندازد دوباره برمی‌دارد مثل سایر چیزهای دیگر مثل سایر حِرَف. اطلاع و اشتغال طبابت و پزشکی که در لباس سفید نیست، آن لباس سفید متقال[1] و کتان است، از بازار می‌خرید و می‌پوشید، هرکسی این را بپوشد شما خیال می‌کنید دکتر است، حالا چه بی‌سواد باشد و مثلاً به‌جای سردرد قرص آپاندیس بدهد یااینکه سواد داشته باشد و به داد و درد دل مردم برسد. این لباسی است که می‌پوشند، لباسی است که برمی‌دارند. آن [چیزی] که در وجود انسان است آن همان چیزی است که در همهٔ افراد هست و همان عقل استعدادی که قابل برای رشد و تربیت و رسیدن به فعلیت است، همان را خدا میزان برای تکلیف قرار داده است و در همهٔ افراد برحسب مراتب خودشان به هر مقداری که تبعاً انسان به آن مقدار می‌رسد [مختلف است] طبیعی است که توقع انسان از شخصی که نزدیک به اوست خیلی بیشتر از کسی است که با او فاصله دارد؛ آن شخصی که نزدیک به انسان است از مطالب انسان، سَر و سِرّ انسان، رمز و راز انسان، مطالب و اینها بیشتر اطلاع دارد و بیشتر می‌داند که چه باید بکند و به همین جهت بیشتر مورد مؤاخذه واقع می‌شود.

حَسَناتُ الأبرار سیئات المُقَرَّبین؛ چون مقربین بیشتر از سَر و سِر و مطالب بالا اطلاع دارند و بیشتر به رمز و راز آن عوالم رسیده‌اند لذا توقع محبوب و توقع پروردگار از آنها به‌نحو دیگر و به شکل دیگری است. این عالِم، عالم ظاهر است.

تفاوت بین عالم ظاهر و عالم باطن در عمل به تکلیف

عالم باطن یعنی عارف بالله و ولیّ الهی، آن اصلاً مسئله را طور دیگری بررسی می‌کند و طور دیگری به این مسئله نگاه می‌کند. این عالم [ظاهر] می‌گوید که خدایا به ما عمر دادی دستت درد نکند، به ما قدرت دادی خیلی ممنون هستیم، به ما استعداد دادی سجدهٔ شکر به‌جا می‌آوریم، خلاصه این وسائل و مقتضیات برای رشد و کمال را در اختیار ما قرار دادی خیلی از تو ممنون و متشکر هستیم و ما هم درقبالش به وظائف و تکلیف پرداختیم؛ نماز خواندیم، روزه گرفتیم، حج انجام دادیم، امور دیگر و مسائل عبادی و اجتماعی را انجام دادیم و دروغ نگفتیم و غیبت نکردیم و تهمت نزدیم. راست هم می‌گوید که انجام نداده است، حالا موقع رفتن چه توقعی دارد؟! می‌گوید که خدایا دنیا دنیای بده بستان است و دنیای معامله است و تو به ما این مطالب و استعداد را دادی، قوا دادی، موقعیت مناسب دادی، همّت دادی، توفیق دادی و همهٔ اینها را دادی و ما هم درقبالش این کارها را انجام دادیم؛ حالا یربه‌یر شدیم دیگر! پس حالا آنچه را که تو به ما عطا کردی، الوعده وفا! خودت وعده دادی که کسی که عمل صالح انجام بدهد در روز قیامت مأجور خواهد بود و با این حال از دنیا می‌روند، خُب حال بدی هم که نیست چه اشکال دارد؟!

یکی از رفقا تعریف می‌کرد می‌گفت:

> در یک جا بودیم یکی بود، مؤمن بود و مؤمن خوبی بود و خیلی اهل صفا بود و می‌گفت که مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند که یک وقت من وارد مسجد شدم دیدم که شخصی دارد نماز می‌خواند و دو صف از ملائکه پشتش ایستاده و به او اقتدا می‌کنند، فهمیدم این شخصی که دارد نماز می‌خواند هم اذان گفته و هم اقامه گفته است. چون در روایت داریم کسی که اذان بگوید یک صف از ملائکه پشت سرش می‌ایستند و کسی که اقامه بگوید یک صف دیگر؛[2] فهمیدم این است.
>
> این همین شخص بود، همین کسی که می‌خواهم عرض کنم پیرمردی بود در یکی از شهرستان‌ها و اهل حال بود.

---

[1]. ***فرهنگ فارسی معین***: «متقال: پارچه سفیدی که از نخ می‌بافند شبیه کرباس اما ظریف‌تر از آن است.»

[2]. ***ثواب الاعمال***، ص ۳۳:

«قال ابو عَبدِاللهِ علیه‌السّلام مَن صَلّی بِاذانٍ وَ اقامَةٍ صَلّی خَلفَهُ صَفّانِ مِنَ المَلائکَةِ، وَ مَن صَلّی بِاقامَةٍ بِغَیرِ اذانٍ صَلّی خَلفَهُ صَفٌّ واحِدٌ مِنَ المَلائِکَةِ.»

می‌گفت که صحبت این می‌شد که حالا ما راه در پیش داریم، از این دنیا باید برویم مسائل اخروی چه خواهد شد؟! می‌گفت:

نه، چه ترسی داریم؟! چرا باید بترسیم؟! نماز هایمان را که خواندیم، روزه‌هایمان را هم که گرفتیم، حجمان را هم که انجام دادیم، محبت علی هم که داریم!

خیلی همچنین با نشاط و خیلی محکم می‌گفت، خُب مؤمن بود خدا خیرش بدهد، این‌هم اهل ایمان بود، خدا هم به او می‌دهد، اینهایی که می‌گوید می‌دهد. می‌گوید که محبت علی علیه‌السّلام را که داریم، این آخری را دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم! می‌گوییم که خدایا ما گرچه حالا راست می‌گوییم، دروغ می‌گوییم، هرچه می‌گوییم به مجاز هم که شده خوبانت را دوست داریم. ما نمی‌گوییم که به واقع [دوست داریم] اگر به واقع بگوییم، خدا دوباره مچ ما را می‌گیرد. او خوب بلد است مچ بگیرد! یعنی در مچ‌گرفتن خیال می‌کنم کسی به خدا نرسد، چنان مچ می‌گیرد و می‌گوید که تو دوست داری؟! محب با محبوب نباید با همدیگر افتراق داشته باشند، کجایت به این محبوبت می‌خورد؟!

شیر را بچه همی ماند بدو *** تو به پیغمبر به چه مانی بگو؟![1]

کجایت به همدیگر می‌خورد؟! لذا ما این راه خدا را می‌بندیم؛ این راه مچ‌گیری‌اش را می‌بندیم! می‌گوییم که خدایا ما نمی‌گوییم راست می‌گوییم که مچ ما را بگیری. به مجاز می‌گوییم که دوست داریم! این را که دیگر قبول داری این را می‌بینیم، دیگر نمی‌توانی قبول نکنی. تو هم یک خدایی هستی که مجاز را به حقیقت تبدیل می‌کنی. این گوشه کنار یواشکی این را هم می‌دانیم که خدایا اگر [ادعای ما] حقیقت باشد خُب خودش حقیقت است، دیگر هنری [برای تو] نیست یک واقع است، دیگر واقع تبدیل ندارد. هنر خدا این است که مجاز ما را به حقیقت تبدیل می‌کند. خُب باید یک فرقی بین خدا و ما باشد! باید یک فرق کوچک و کمی باشد! یک چیزی باشد، این قضیه [مختص] او است.

آن شخص می‌گفت که محبت علی علیه‌السّلام که داریم، نماز هایمان را هم که خواندیم، روزه‌مان را هم که گرفتیم و حجمان را هم که انجام دادیم پس برای چه بترسیم؟! خُب راست می‌گوید؛ در عالم خودش راست می‌گوید، خیلی کار خوبی انجام داده و با محبت علی هم دارد از دنیا می‌رود و حالش هم حال خوب است. ولی عرفا ما را در این حد نگه نمی‌دارند، می‌گویند که درست است، این درست است آدم خوبی است، آدم مؤمنی است، آدم صالحی است، خدا در بهشت برایش مراتب و درجات دارد به‌جای خود، ولی ما چیزهای دیگر هم داریم؛ ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[2] یک چیزهای دیگر داریم که نه عقلی فهمیده نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده است. آیا آنچه را که ما در آن دنیا برای بندگان خاص خودمان ذخیره کردیم و نگه داشتیم، همین چیزی است که الآن این مؤمن تقاضا می‌کند و رویش ایستاده و با این حال از دنیا می‌رود؟! یا یک چیزهای دیگری است؟! آن چیست؟! آن همین است، آنها می‌گویند که شما اصلاً نماز خواندیم را کنار بگذار، روزه گرفتیم را کنار بگذار، حج انجام دادیم را کنار بگذار، چه کسی حج انجام داد؟! اصلاً آن را کنار بگذار، از اول همه چیز را به او بسپاریم.

شما وقتی که از شکم مادر متولد شدید مگر با خود چیزی داشتید؟! ﴿لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾ شما هیچ چیزی نمی‌دانستید. مگر وقتی ما از شکم مادر خارج شدیم فهم داشتیم، مگر عقل داشتیم، مگر ادراک داشتیم؟! اگر به‌جای شیر سم در دهان ما می‌ریختند، می‌خوردیم و می‌مردیم. اصلاً اختیار نداشتیم، با دست خود نمی‌توانستیم دستمان را تکان بدهیم، ضرری را از خود دفع کنیم، هیچ‌گونه اختیار نداشتیم، بزرگ که شدیم اختیارمان دست چه کسی بود؟! دست پدر بود، دست مادر بود. هرجا می‌خواستند ما را

---

[1] . ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۵۹.

[2] . سوره ق (۵۰) آیه ۳۵.

می‌بردند هر واکسنی که دلشان می‌خواست به ما می‌زدند ما اختیار نداشتیم، حالا این واکسن درست است، به صلاح است، فاسد است، غیرفاسد است. ما همین‌طوری می‌رفتیم و آن را به دست ما می‌زدند، یا واکسن فلجی [به خورد ما می‌دادند.] اطلاع نداشتیم. هر غذایی که به ما می‌دادند می‌خوردیم، هر نوشیدنی که بود، هر غذایی بود، هرجایی بود، هرجایی ما را می‌بردند، جایی که به صلاح ما نبود ما را می‌بردند، در فضایی که به صلاح ما نبود ما را در آن فضا می‌بردند، در فضای معصیت می‌بردند.

مسئولیت مهم پدر و مادر درقبال فرزند

پدر و مادرها باید خیلی مواظب باشند مسئولیت خیلی مهم است، فردای قیامت اگر فرزندی آمد و جلوی پدر و مادر را گرفت و گفت که من خلاف کردم به‌جای خود قبول دارم، حرف نشنیدم و خلاف رضای خدا عمل کردم، در این دنیا وقتم را به مسائل پوچ گذراندم و تلف کردم و بندهٔ گناهکار بودم همهٔ اینها بودم ولی آیا در تحقق این قدرت و قوه در وجود من بعضی از کارهایی که شما با من در سنین طفولیت انجام دادید و صلاح نبود و خلاف رضای خدا بود، تأثیر نداشته و به همان مقدار مؤثر نبود؟! پدر و مادر چه جوابی دارند بدهند؟! که به همان مقدار شاید اگر نبود، این سرنوشت هم برای من به این کیفیت رقم نمی‌خورد. آنها باعث شدند که رفتند، یک وقتی پدر و مادر تربیت خودشان را انجام می‌دهند، کار خودشان را انجام می‌دهند مدیریت خودشان را می‌کنند، تربیت خودشان را می‌کنند آنچه را که به صلاح است انجام می‌دهند، بعد دیگر خود محیط، اجتماع، رفیق و امثال‌ذلک راه را منحرف می‌کنند، آن یک مطلب دیگری است. پدر و مادر کوتاهی نکردند ولی جامعه در آنجا آمده و غلبه کرده، رفیق آمده و از راه به‌در کرده و خلاصه مسائل دیگر، گاهی اوقات ممکن است حالا حتی مثلاً ازدواج موجب یک همچنین چیزهایی بشود. خُب اینها یک مطالب دیگری است ولی بالأخره آنها کار خودشان را کرده‌اند اما اگر قرار بر این باشد که آنها در این تربیت سستی و تکاهل کنند و آنچه را که باید و شاید انجام ندهند، آن‌وقت ما نمی‌توانیم شانه خالی کنیم؛ یعنی قضیه‌ای نیست که بتوانیم شانه خالی کنیم و خود را از بار مسئولیت برهانیم، به‌واسطهٔ آن مسائلی که می‌تواند برای اجتماع و غیر اجتماع و رفیق توجیه بکند. اگر آن استحکام تربیت و تدبیر و اداره در جای خودش بود آیا نمی‌توانیم بگوییم که شخص درقبال مسائل دیگر شاید می‌توانست از خود مقاومتی نشان بدهد و استحکامی از خود بروز کند و اتقانی به منصهٔ ظهور بیاورد که دچار یک همچنین مطالبی نشود، اینها چیزهایی است که برای انسان جای سؤال ایجاد می‌کند. خلاصه خدا اگر قرار باشد [حساب بکشد] مو لای درزش نمی‌رود.

بیان مراتب خلقت انسان در دعای عرفه

ما در این مدت چه داشتیم؟! هیچ، بعد کم‌کم بزرگ و بزرگ‌تر شدیم. این دعای عرفهٔ حضرت سیدالشّهداء علیه‌السّلام در روز عرفه را نگاه کنیم و ببینیم واقعاً امام علیه‌السّلام چطور تمام مراتب تشکّل، بدء، خلق، به‌دنیا آمدن و زندگی، همهٔ اینها را یک‌به‌یک موبه‌مو موشکافی کرده و همه را در اختیار انسان قرار داده است و دیگر هیچ چیزی برای انسان باقی نگذاشته است که انسان بخواهد با آنها با خدا روبه‌رو شود و بگوید که خدایا من این هستم! همه چیز را از دست انسان گرفته و به‌طورکلی انسان را خلع سلاح کرده است و هیچ چیزی برای انسان باقی نگذاشته است. حالا می‌گوید که خدایا این [چیزی] که من می‌بینم من این هستم حالا تو می‌خواهی با او چه‌کار کنی؟! می‌خواهی با این موجود چه‌کار کنی؟! با این بنده‌ات می‌خواهی چگونه رفتار کنی؟! عارف می‌آید می‌گوید که خودت را بگذار کنار و بیا، «دَع نَفسکَ و تعال»[1] خودت را کنار بگذار، از خودت عبور کن، از وجود خودت عبور کن، از هستی خودت، وقتی هستی را تو نداشتی.

ما نبودیم و تقاضامان نبود *** لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود

---

[1]. *تذکرة الأولیاء*، ج ۲، ص ۱۵۸.

ما اصلاً چه کسی بودیم؟! کجا بودیم؟! ما نبودیم و تقاضامان نبود! ما اصلاً اختیاری نداشتیم خودمان نبودیم که حالا بخواهیم حرف بزنیم، نبودیم که بخواهیم گوش بدهیم، نبودیم که بخواهیم ببینیم، نبودیم که بخواهیم کاری انجام بدهیم، نبودیم که بخواهیم التماسی بکنیم. عارف می‌گوید که به‌جای اینکه بخواهید ـ البته این مقام، مقام عشق است که حالا آن را اگر توفیق پیدا کردیم در شب‌های دیگر به آن قضیه می‌پردازیم ـ اگر می‌خواهی سبکبال باشی [خودت را رها کن]، نه‌اینکه بگویی که خدایا من این نماز را خواندم حالا نمی‌دانم درست خواندم، غلط خواندم، چقدر برای تو بود، چقدر در فکر دیگر بود، همه‌اش دائماً فکرت مشغول باشد. یااینکه بگویی که خدایا من این روزه را گرفتم نمی‌دانم آن‌طوری‌که تو گفتی بالأخره به غروب رسانیدم یااینکه نه آن‌طوری‌که باید و شاید نبود! همین‌طوری در حال اضطراب و تشویش و اینها بخواهی بگذرانی. خدایا این حج را انجام دادم آن‌طوری‌که تو گفتی شانهٔ چپم به‌سمت کعبه بود، نبود، این تنه زد، آن نزد، نفهمیدم بالأخره آیا سعی بالا صفا و مروه را درست رفتم یا کمی رفتم بالا پیچیدم؟! خلاصه آیا حال‌وهوایم در طواف آن‌طوری‌که تو گفتی بود، در مشعر و منیٰ و عرفات به همان وضعیتی که تو گفتی بود؟ خُب بالأخره آدمی که دنبال واقع می‌گردد دغدغه دارد، نمی‌خواهد وقتش تلف شود، نمی‌خواهد ازبین برود، بی‌خیال نیست. واقعش هم همین است دیگر؛ به‌جای این نمی‌دانم و نمی‌توانم و خدایا این‌طور بیا خودت را راحت کن تمام بارها را از دوشت بردار. بگو که خدایا من اصلاً هیچی نمی‌فهمم، بی‌خیال، بی‌خیال ما باش، راحت! من اصلاً وجودم از خودم نیست که بخواهم ارادهٔ حج کنم، چه کسی ارادهٔ حج را در سر من انداخته است؟! تو، خُب این برای تو، برو، خیلی خُب پس ما هیچ. چه کسی همت آمدن این حج را در من قرار داد؟! تو قرار دادی یا من از خانهٔ خاله‌ام آوردم؟! تو دادی، خُب پس این‌هم برای تو.

چه کسی به من پول داد که به اینجا بیایم؟! من که دستگاه چاپ پول نداشتم، تازه اگر هم دستگاه چاپ پول بود، از این پول‌های تقلبی بود، پول‌های تقلبی درست می‌کنند. اگر از دستگاه چاپ هم آوردم بالأخره آن دستگاه را هم باید از یک جا بیاورم، خودم که نمی‌توانم شروع به درست کردن بکنم و یک‌دفعه دستگاه چاپ بشود، بالأخره باید از یک‌جایی وارد شود، از یک‌جایی بیاید، گمرکش رد بشود یا بی‌گمرک رد شود! دیگر بالأخره هرچه هست، اگر پول تقلبی هم تازه بخواهم دربیاورم باید یک مراتبی را بگذراند، همین‌طور که نمی‌شود، ماست و خیار که نیست، بالأخره مراتبی باید رد شود، این‌طورکه نمی‌شود، این مسئله دوغ و کشک و بادمجان نیست. این پول را چه کسی داد؟! یک کسی آمد در آنجا کاری انجام داد و معامله کردیم، آن شخصی آمده این را خریده یا فرض کنید که مریضی آمده طبابتش کردیم پول داده یا مثلاً کاری کردیم. بالأخره از یک جایی پول آمد، اگر تو نمی‌خواستی آیا این پول به دست من می‌رسید یا نمی‌رسید؟! نمی‌رسید. اینکه الآن دوتا مغازه کنار هم هست هردو هم مغازهٔ پارچه فروشی است، شما می‌خواهید بروید یک پارچه بخرید، اول می‌گویید که در اینجا بروم یا آنجا بروم، یک نگاه به این می‌کنید یک نگاه به آن، می‌بینید جنس‌ها تقریباً یکی است و تفاوتی نمی‌کند که آن را که بخواهید این نداشته باشد. بعد می‌گویید که این فرق نمی‌کند. یک‌دفعه ذهنتان می‌رود که اینجا بروید، چه چیزی شما را از اینکه می‌خواهید در آن مغازه بروید برمی‌گرداند و در این مغازه می‌برد، این قضیه چیست؟! بدون هیچ علتی، هردو یک پارچه را دارند، هیچ‌کدام هم رفیق و پسرخالهٔ شما نیستند، هردو غریبه هستند. آنکه ذهن شما را برمی‌گرداند یا قدم شما را می‌برد، او کیست؟! شما که خودتان نبودید، چه کسی شما را [وادار به] این کار کرده است؟! بعد شما این مقدار جنس می‌خرید و این مقدار هم پول روی میز می‌گذارید، چه کسی این کار را کرد؟! او!

در هر قضیه‌ای باید بگویید که خدایا تو کردی، حالا چه چیزی برای ما ماند؟! هیچ! خُب خدا می‌گوید که از اول بیا اقرار کن و این‌قدر هم به خودت دغدغه نده! به‌جای اینکه بگویی که اینجایش آن‌طور شد و آنجایش این‌طور شد! از اول بگو که خدایا وجود من از خودم نبود، هم تو در من خواست انداختی، هم تو در من طلب انداختی، هم تو در من عشق انداختی و هم تو در من وسائلش را به‌وجود

آوردی، همه را خودت کردی، اینها را چه کسی می‌گوید؟! ولیّ الهی می‌گوید، عارف می‌گوید که وقتی مکه می‌روی این‌طور برو، این‌طوری برو. عبارات امام سجاد علیه‌السّلام را در هنگام تلبیه قرائت کرده‌اید؟! مطالب حضرت راجع به حج از موسی بن جعفر علیهماالسّلام.

حج کاسب‌کارانه

آن سال اولی که در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ حج مشرف شدیم من سنم حدود هفده سال بود ـ که ایشان در همین روح مجرد آوردند ـ به اتفاق اخوی که دو سال از من بزرگتر بود رفتیم در آنجا و خیلی عجیب بود که اصلاً چطور این داستان ما [اتفاق افتاد]، چون ما آن موقع سنّمان هنوز به بیست سال نرسیده بود حتی اخوی هم همین‌طور سنّشان بیست سال نبود و در آن زمان شاه، قبل از بیست سال را برای حج اجازه نمی‌دادند. لذا اصلاً به ما اجازهٔ رفتن به‌طور عادی ندادند و از مسیر دیگری رفتیم و خیلی عجیب بود و بعد معلوم شد که چه مصالحی در این مطلب نهفته بود و خدا می‌خواست اصلاً به این کیفیت بشود. بعد در آنجا رفتیم و شب اول در مدینه بودیم و رفتیم نشستیم. البته مرحوم آقا و اخوی و بنده ـ ما سه نفر ـ یک اتاق جدا داشتیم، اتاق کوچکی هم بود و مرحوم آقا گفتند که همین برای ما کافی است خیلی اتاق کوچکی بود و گفتند که ما نیازی به [اتاق دیگری] نداریم. ولی دوستان و اینها بودند و رفتیم و نشستیم و خلاصه ایشان دیگر با همه بودند و ارتباطشان را داشتند و وقت شام و نهار و نماز و صحبت، با دوستان بودند.

یکی از اینها گفت که آقا قبل از اینکه شما تشریف بیاورید بین ما صحبت این بود و ظاهراً هم بعضی از اهل علم در آنجا بودند و مطلب را این‌طور مطرح کرده بودند که رفقا ما که در اینجا آمدیم از زندگی‌مان دست برداشتیم، از شهر و دیارمان دست برداشتیم، از خانوادهٔمان و ـ بعضی‌ها با اهل بیتشان بودند ولی بچه‌ها و اینها ایران بودند و خیلی‌ها هم تنها بودند ـ از کار و کسب صرف‌نظر کردیم آمدیم در اینجا پول خرج کردیم، پول آوردیم و خرج کردیم و یک ماه در اینجا هستیم، طبعاً انسان یک تقاضایی دارد، وقتی که از خانواده‌اش دور بشود، گرفتاری و مسائل را تحمل بکند، پول هزینه کند و امثال‌ذلک. می‌خواهیم آن‌طوری که به بهترین نحو و به بهترین وجه بشود تا آن یک قَران آخر ـ بنده می‌گویم، بیچاره‌ها این را نگفتند ـ که بشود تا آن یک قَران آخرش را روی حساب و کتاب خرج کرد که از کیسه نرود، این پولی که برمی‌دارد و اینجا می‌آید اگر این حج را درست انجام ندهد و طواف نکند پولش حرام می‌شود. یک قسمی حج انجام بدهیم که تا آن یک قَران آخر از کیسهٔمان نرفته باشد و آن‌طرف اینها را به‌حساب بیاورند، می‌خواهیم یک حجی انجام بدهیم، اعمالمان را به‌نحوی انجام بدهیم که حداکثر استفاده را از این مسئله کرده باشیم.

با توجه به مطالبی که ما با رفقا این چند شب بودیم الآن همه می‌دانند، این چه می‌شود؟! حج کاسبی و کاسب‌کارانه، اشکال ندارد. چه اشکال دارد؟! تایلند که نرفتند؛ تایلند، اسرائیل، کالیفرنیا، لس‌آنجلس و اینها که نرفتند، به مکه آمده‌اند، مدینه، اینجا رفتند دیگر، خُب حق دارند به خدا بگویند که خدایا حالا که ما اینجا آمدیم، حالا صحبت این است اگر آنجا برویم اقلاً انصاف داشته باشیم گردن خدا نگذاریم. خدایا به‌خاطر تو تایلند رفتیم! یا لس‌آنجلس رفتیم، اقلاً آن‌قدر مثل اینکه مردم انصاف دارند که آنها را گردن خدا نمی‌گذارند، این خدای مظلوم بیچاره هزارجا در دنیا ما می‌رویم، به‌حساب او نمی‌گذاریم همین‌که یک مکه و مدینه می‌رویم به‌حسابش می‌گذاریم. خدایا مدینه آمدیم، حواست باشد! اینجا آمدیم و مکه رفتیم! بله، دیگر آمدیم! دیگر خودت گفتی بیا! اگر نه خُب ما را روز قیامت دراز می‌کردی، مجبور بودیم بالأخره احتیاط کنیم، یک فکری هم برای فردایمان بکنیم، پول خرج کردیم و همین‌طوری آمدیم.

این می‌شود حج معامله‌ای، حج کاسب‌کارانه، حج دادوستدی، حج بده بستانی، این حج! آن‌وقت حالا جالب اینکه آن افراد و وعاظ و آن [مسئول] کاروان و افراد این مطالب را گفته بودند؛ یعنی مجموعاً صحبت می‌کردند. می‌خواهم بگویم که در این فضا بود. وقتی آن آقا خوب صحبت‌هایش را

کرد و و خیلی هم قشنگ صحبت کرد و توانست مطلب را آن‌طور که شاید و باید جا بیندازد و شاید هم یک‌قدری رقّت قلبی هم به‌خاطر این خرج‌های سرسام‌آوری که سر به فلک کشیده که یک حج انجام داده است [به خرج داد] شاید هر قَرانی برایش صد هزار تومان تمام می‌شد! اصفهانی نبود ولی در آنها [اصفهانی‌هایی] بودند! ما در آن کاروان بودیم. می‌گفت که کم که پول خرج نکردی، هر دفعه یک عمره برو که از کیسه‌ات نرود، این پول‌هایی که خرج کردی، هر روزش یک عمره برو که این حرام نشود! خیلی خُب؛ ولی آنهایی که آنجا بودند نمی‌دانم، اما این خیلی قشنگ مطلب را بیان کرد که دل سنگ به حال این بیچاره‌ها آب می‌شد، حالا این بندهٔ خدا خودش زنش را هم آورده بود باز این حرف‌ها را می‌زد، آنهایی که دیگر بیچاره‌ها چند روزی از زن و بچه دور هستند، دیگر طفلی‌ها باید به حالشان خون گریه کرد و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ کمی به اینها نگاه کردند و گفتند که چه بگویند؟!

عارف و یک ولیّ الهی نمی‌گذارد که انسان متوقف بماند، نمی‌گذارد انسان در یک حدی همین‌طور بماند. ایشان می‌توانستند با یک پاسخ‌های دیگری جواب اینها را بدهند که دل اینها را هم به‌دست بیاورند و اینها را هم شاد و شنگول و مست کنند ولی عارف همیشه می‌خواهد دست بالا را بگیرد، بالاترین! آن بالاترین را همیشه اختیار کند و برای افرادش هم از آن سفره‌ای که بر سر آن نشسته است مائده بگذارد؛ شما هم بر سر سفرهٔ ما بیایید، کجا می‌روید؟! جاهای دیگر برایتان دارند چرتکه می‌اندازند، برایتان حساب و کتاب می‌کنند. این‌قدر خرج کردی، برو این‌قدر طواف انجام بده، این‌قدر عمره انجام بده، هر روز برو کاری ندارد، یک ماشین می‌گیری پنج ریال مسجد تنعیم احرام می‌بندی می‌آیی، یک طواف انجام می‌دهی دوباره فردایش انجام می‌دهی، دوباره انجام می‌دهی!

این را رفقا بدانند که در یک ماه دو احرام کراهت شدید دارد و قبل از ده روز باطل است، یعنی احرام قبل از ده روز باطل است و باید بین دو احرام ده روز فاصله باشد مگر اینکه دو ماه پشت هم باشند که این احرام مربوط به این ماه باشد و احرام بعدی مربوط به ماه دیگری باشد. خُب ولی الآن می‌روند و انجام می‌دهند و [این صحیح] نیست! ولی قبل از یک ماه کراهت شدید دارد. این مکتب، مکتب بالاترین است، مکتبی است که می‌گوید که حالا که تو یک همچنین خدایی داری و یک همچنین راهی داری و یک همچنین مسیری داری، خب بالاترش را انتخاب کن چرا در آن مراتب پایین گیر کرده‌ای؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شروع به صحبت کردند ـ نمی‌دانم این قضیه را به رفقا گفتم یا نه، خیال می‌کنم سابق گفته باشم ـ و گفتند که رفقا ما می‌آییم یک حساب سر انگشتی می‌کنیم تا بعد ببینیم پاسخ این سؤال شما را چه باید بدهیم؟ شروع به گفتن کردند که ما راجع به اینکه اولاً از شهر و دیار خود و بچه‌ها و اینها فاصله گرفتیم می‌گوییم؛ گفتند که چقدر برای شما اتفاق افتاده که به‌خاطر کار و کاسبی یا به‌خاطر تفریح و تفرّج و به‌خاطر گردش از زن و بچه فاصله گرفتید؟! گفتند که إلی‌ماشاءالله. خب بالأخره اینها افرادی بودند اهل این‌طرف و آن‌طرف و تجارت و این چیزها بودند، گفتند که إلی‌ماشاءالله ما رفتیم کشورهای دیگر جنس بیاوریم، تجارت کنیم، خرید کنیم، یا به‌خاطر تفریح و تفرّج و کسب علم یا هرچه از زن و بچه فاصله گرفتیم و دور شدیم و این حرف‌ها را هیچ به‌حساب خدا نمی‌گذاریم، خدایا در ژاپن رفتیم که فلان جنس را بیاوریم و از زن و بچه دور شدیم و ببخشید خدایا چاره‌ای نداریم. نه خدا می‌گوید که اصلاً نرو، در همان‌جا بمان و به همان لقمهٔ نانت اکتفا کن، نمی‌خواهد بلند شوی آنجا بروی و تجارت کنی.

ولی ما خودمان یک چیزی‌مان می‌شود، آن که یک چیزی‌مان می‌شود آن را اینجا به‌حساب نمی‌آوریم، حالا که مکه می‌آییم آن را به‌حساب می‌آوریم! خودمان دلمان می‌خواهد برویم یک کشور دیگر فلان دستگاه را وارد کنیم، خودمان دلمان می‌خواهد برویم یک کشور دیگر فلان جنس را برداریم و بیاوریم، اینها را هیچ به آن حساب نمی‌گیریم، خدا می‌داند که آن را دیگر به‌خاطر من نکردی و به‌خاطر پول درآوردن خودت کردی و می‌گوید که این را دیگر به‌حساب ما نگذار، چرا آنجا ما خدا را

به‌حساب نیاوردیم؟!

بعد فرمودند:

خُب حالا می‌گویید که خرج کردیم! چقدر ما خرج‌ها در زندگی‌مان کردیم که اصلاً خرج ضروری نبود؟! این‌همه خرج‌ها و این‌همه بَرج‌ها و این‌همه مسائل که برای ما اتفاق می‌افتد، این حرف‌ها که اصلاً اگر بخواهید شما مقایسه کنید خرج یک حج یک صدم آنها هم به‌حساب نمی‌آید که ما آمدیم نسبت به آنها پول برداشتیم و همین‌طور راجع به کیفیت زندگی و امثال‌ذلک.

بعد گفتند:

حالا چه شد که ما موقع آمدن مکه که می‌شود تمام اینها را لیست می‌کنیم که خدایا از زن و بچه‌مان جدا شدیم، خدایا از شهر و دیار جدا شدیم، خدایا از اجتماع جدا شدیم، خدایا در آن مغازه و دفتر خودمان را بستیم، اینها را بستیم ـ حالا خیلی‌ها هم نبستند شاگرد دارند! ـ این مقدار خدایا خرج کردیم، این مقدار الآن داریم برای تو صرف می‌کنیم.

و از این حرف‌ها خدا می‌خندد، می‌گوید که تو صد برابرش را جای دیگر صرف کردی به‌حساب ما نگذاشتی حالا دو ریال اینجا برای مکه خرج کردی، می‌گویی که خدایا ما خرج کردیم! خدایا از زن و بچه دور شدیم، خدایا چه‌کار کردیم! یک‌دفعه یک ربع بیست دقیقه نیم ساعت ایشان صحبت کردند همه خلع سلاح شدند، گفتند که عجب ما اصلاً کاری نکردیم. ما این‌همه در عمرمان با سن‌های بالا و با این‌همه مسائل و مطالب که داشتیم این خرج‌هایی که کردیم این‌طرف و آن‌طرف‌هایی که رفتیم [درمقابل حج هیچ است.]

بعد ایشان فرمودند:

حالا که این‌طور است پس واقع را به خدا عرضه کنیم و بگوییم که خدایا ما هیچ هستیم، ما پوچ هستیم، نه خرجی کردیم، نه از زن و بچه جدا شدیم، نه دفتر و دستکمان را بستیم و نه کار شاق دیگری که این مستحق عرضه کردن باشد، در اینجا انجام دادیم. خدایا با دست خالی آمدیم و اگر پولی خرج کردیم تو دادی، اگر اراده‌اش را انجام دادیم تو اراده‌اش را دادی.

بعد ایشان فرمودند که آیا شما آمدن به اینجا را توفیق خدا نمی‌دانید؟! گفتند که بله. فرمودند که شما در شرکایتان و در هم مسلکی‌هایتان و در تجارت در فنون مختلفتان چند نفر سراغ دارید که اینها می‌توانند مکه بیایند ولی نمی‌آیند؟! گفتند که إلی‌ماشاءالله کسانی هستند ثروتمند، صحیح، سالم و بدون هیچ مشکل که هزارجا می‌روند و هزارجا کوفت و این حرف‌ها، هزارتا چیز این‌طرف و آن‌طرف هم می‌خورند اما این فریضهٔ الهی و این مسئلهٔ فوق العاده مهم و ضروری و حیاتی در زندگی را انجام نمی‌دهند و می‌گویند که پولش را برویم بدهیم به فلان و اینها، چند نفر هستند؟! إلی‌ماشاءالله.

پس این توفیقی که الآن خدا به شما داده است و شما از میان آن افراد آمدید، خدا می‌توانست شما را هم مثل آنها در شهر و خانهٔتان نگه دارد یا نه؟! همین‌قدر اراده می‌رفت چه‌کار می‌کردید؟! می‌گفتید که نه، حوصله ندارم امسال مکه بروم حالا ببینیم سال دیگر می‌شود یا نمی‌شود، فعلاً امسال حالش را نداریم! درحالی‌که نه مرضی دارید نه علتی دارید، نه مشکلی دارید، هیچی ندارید، می‌شد یا نمی‌شد؟! گفتند که بله می‌شد، فرمودند که پس اینکه شما راه افتادید آمدید در اینجا هیچ فکر نمی‌کنید و یک دست غیبی شما را از خانه و زندگی و کارتان سُر داده، هُل داده، حرکت داده و اشتیاق ایجاد کرده که یک ماه بیرون برو و یک ماه بیا چیزهای دیگر را ببین، یک عمر در مغازه و خیابان کذا و نمی‌دانم بالای شهر و پایین شهر و افراد مختلف و دفتر و دستک و حساب و کتاب و بانک و چک و سفته بودی، یک ماه از این فضا خارج شو ببین چه می‌بینی! یک ماه از این فضا خارج شو، یک ماه این پوسته و لباسی را که به تنت کردی بیرون بینداز لباس دیگر را بپوش. از آنچه را که دور خودت در هواها و در تصورات و در توهمات اینها را قرار دادی، یک ماه خارج شو. نمی‌میری که، بیا خاطرت جمع باشد، سر و مر و گنده به شهر و دیارت برمی‌گردی و نمی‌میری، بیا ببین این‌طرف چه خبر است، برو یک نگاه به کعبه بکن آن‌وقت ببین با خیابان‌ها و آسمان خراش‌های تهران فرق می‌کند یا نمی‌کند، تفاوت

دارد یا ندارد؟ یک نگاه به آن دوتا کوه صفا و مروه بکن آن‌وقت ببین با این پارک‌هایی که می‌رفتی صبح و شب قدم می‌زدی و ورزش می‌کردی تفاوت دارد یا ندارد؟ یک نگاه به این صحرای عرفات و کوه عرفات و شب مشعر بکن، آن‌وقت بگو با این شب که ماشین برمی‌داشتی در خیابان بالای تهران می‌رفتی و می‌گشتی فرق دارد یا ندارد؟! فرقش کجاست؟!

یک نگاه به آن فضای منیٰ بکن آن‌وقت ببین با این گردش‌های شمالِ تو در دریای مازندران و اینها که می‌روی چیزی مختلف و متفاوت هست یا نیست؟! ببین چه اختلافی می‌بینی؟! چه فرقی می‌بینی؟ چه حسّی اینجا داری و با حسّی که در آنجا داری مقایسه کن، ببین چه اختلاف و امتیازی در این دو حس برایت پیدا می‌شود؟ بلکه با این احساس یک تکانی بخوری، بلکه یک چیزی گیرت بیاید، بلکه یک حرکتی بکنی، همه‌اش در آن فضا نمانی، همه‌اش در فضای پارک و بالای تهران و شمال و جنوب نمانی، این‌طرف را هم ببینی، کوه عرفات را هم ببینی، صحرای مشعر را هم ببینی، شب مشعر را ببین، سنگ زدن شیطان را ببین، رمیِ جمار را ببین و بیا شبهای ماندن در منیٰ را ببین، ببین اینجا یک چیزهایی دیگر ممکن است باشد که خبر از آن نداری! بیخود نیست که حضرت ابراهیم را از فلسطین در این کوه‌ها می‌کشاند و در آنجا برمی‌گرداند. چه خبر است؟!

بیخود نیست که بیست و پنج بار امام مجتبی علیه‌السّلام را از مدینه با پای پیاده به‌سمت خودش می‌کشاند![1] بیخود نیست بیست و چند بار امام‌حسین علیه‌السّلام را با پای پیاده یا در بعضی از موارد سواره به آنجا می‌کشاند! بیخود نیست که موسی بن جعفر علیه‌السّلام را با پای پیاده در این صحراها به‌دنبال خود می‌کشاند.[2] آنجا چه خبر است؟! اینکه امام است، اینکه حقیقت و ناموس عالم وجود است، این دیگر چرا؟! این چرا دیگر با پای پیاده می‌رود؟!

اهتمام ائمه علیهم‌السّلام به انجام حج

موسی بن جعفر علیهماالسّلام دیگر چرا با پای پیاده می‌رود این صحراها را طی می‌کند؟! او که ناموس عالم خلقت است و ولیّ کل عالم وجود است، امام حسن علیه‌السّلام چرا می‌رود؟! او که ولیّ عالم امکان است! چه احساسی برای آنها هست؟! حالا ما نمی‌گوییم که احساس آنها برای ما باشد ـ آنکه محالات است ـ احساس آنها کجا و ما کجا! ولی وقتی تو نگاه می‌کنی می‌بینی موسی بن جعفر علیهماالسّلام این‌طوری می‌رود، امام حسن مجتبی علیه‌السّلام این‌طوری می‌رود، امام حسین علیه‌السّلام این‌گونه می‌رود آن‌وقت می‌توانی دیگر فتوا بدهی کسی که استعداد و آمادگی برای استطاعت حج را دارد شب اول شوال که برسد می‌تواند پولش را خرج کند و استطاعتش ازبین برود؟! اصلاً می‌توانی یک همچنین فتوایی بدهی یا ندهی؟!

اگر اینها را بفهمی، اگر شمّه‌ای از این مطالب سر دربیاوری، دیگر جرئت یک همچنین فتوا دادنی را در تمام طول عمر ـ عمر نوح هم اگر بکنی ـ نداری! آنکه آن قسم می‌رود و یک همچنین فضایی را ادراک می‌کند، می‌گوید که خدایا من نیستم و من هیچ هستم و چیزی ندارم.

دعای امام‌سجاد علیه‌السّلام در نیمه‌های شب در مسجدالحرام در کنار کعبه با أصمعی را نشنیده‌اید که حضرت با خدا راز و نیاز می‌کرد؟![3] واقعاً آنها مطلب را فهمیدند، مطلب و حقیقت را آنها فهمیدند منتها امام می‌خواهد این خیر را به بقیه برساند لذا می‌گوید که اینکه ما فهمیدیم تو هم بفهم، ما داریم به تو می‌گوییم دیگر این‌قدر نگو این دعاهای ما شوخی است، نگو این دعاها را فیلم درآوردیم، نگو این

---

[1]. ***بحار الانوار***، ج ۴۳، ص ۳۳۲ و ۳۳۹ و ج ۴۴، ص ۱۵۰ و۱۹۳.

[2]. ***بحار الأنوار***، ج ۴۸، ص ۱۰۰.

[3]. ***مناقب آل ابی‌طالب*** علیهم‌السّلام، ج ٤، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

دعاها کجا به قامت ما زیبنده است، این واقعیت است که ما به تو می‌دهیم، بفهم و به آن ترتیب‌اثر بده. مطلب آنها این است؛ درد آنها از ما؛ درد ائمهٔ ما علیهم‌السّلام و درد اولیاء و عرفا این است که هرچه بکنند ما می‌گوییم که آقا اینکه برای اینها نیست، آقا اینها کجا و این حرف‌ها کجا؟! امام علیه‌السّلام این حرف‌ها را بزند؟! امام بگوید که من هیچم و پوچم؟! اصلاً مگر می‌شود؟! این پنبه را از گوش دربیاور، به جای این گچ و سمِنت[1] در مغزت سلول مغزی بگذار تا کمی این حرف امام علیه‌السّلام و دعاهای امام و مناجاتی که می‌کند را بفهمی.

لذا ایشان (مرحوم‌آقا) فرمودند که رفقا این‌طوری مسئله را بررسی کنیم و بگوییم که خدایا ما هیچ هستیم و پولی خرج نکردیم ـ حالا دیگر ایشان در این قضیه نرفتند که بگویند اصل وجود ما [فقر] است، دیگر دیدند اگر بخواهند بگویند اصلاً اینها هنگ می‌کنند، داغ می‌کنند، اصلاً می‌گویند که ای بابا ما داریم از چه کسی می‌پرسیم، ما آمدیم یک سؤال کنیم اصلاً اصل وجود ما را زیر سؤال برد، همان اوّلی‌ها خوب هستند که می‌گفتند که نه! خرج کردیم به‌حساب خدا بگذاریم، آنها بهترند! کمی فتیله را پایین کشیدند، خیلی زیاد نه ـ پس بیاییم به خدا بگوییم که خدایا نه خرجی کردیم و نه از زندگی‌مان فاصله گرفتیم و نه از شغل و کسب و اینها فاصله گرفتیم، هیچ! همین‌طوری برهنه و بدون لباس و بدون همه چیز بدون هیچ فکری بدون هیچ پیش زمینه‌ای و بدون هیچ‌گونه قضاوت قبلی خدایا همین‌طوری پیش تو آمدیم، قبولمان می‌کنی یا نمی‌کنی؟! هیچی، نه خرجی کردیم. اگر ما یک فقیر بودیم و با پای پیاده می‌آمدیم خُب به خدا می‌گفتیم که خرج کردیم؟! می‌گفتیم که نه همین با پای پیاده و خط یازده ـ آن موقع‌ها خط اتوبوس خط یازده هم بود ـ به مکه آمدیم. خیلی‌خُب الآن هم همین‌طور، آن خرجی که کردیم پول را یکی دیگر داده است پس همان خط یازده شد، منتها حالا به‌جای خط یازده طیارهٔ خیلی درست و حسابی شما را اینجا آورد.

آن سابقی‌ها چهار ماه یا پنج ماه با کجاوه و مرکب و اینها در راه بودند و پیاده به مکه می‌رفتند! حالا ما با دو ساعت طیاره‌های بوئینگ امریکایی ـ عرض کنم حضورتان ـ زورمان می‌آید که به این فریضه [عمل] کنیم، آن‌هم طبقهٔ بالایش قسمت بیزینس آن! ما زورمان می‌آید.

یک قدم با فهم بردارشتن بهتر از هزار قدم بدون فهم

دیگر اگر خدا به یکی فهم بدهد همه چیز داده است. باید از خدا فهم خواست، باید از خدا معرفت خواست، باید از خدا درایت خواست و باید از خدا توفیق خواست، با فهم یک قدم برداریم بهتر است از هزار قدم بدون فهم و از روی شانس! یک قدم از روی فهم تأثیر دارد؛ در نفس تأثیر دارد و در سرّ انسان تأثیر دارد و در همهٔ مراتب انسان تأثیر دارد.

وقتی که ایشان این مطالب را فرمودند، اصلاً به‌طورکلی حال‌وهوای مجلس عوض شد و دیدند عجب! اینها با چه شخصیتی روبرو هستند؟! با یک شخصیتی که اصلاً از یک افق دیگری صحبت می‌کند و حرف زدنش با بقیهٔ افراد متفاوت است، کلامش با بقیه اصلاً دو مفهوم مختلف دارد و جوهره‌اش فرق می‌کند، جوهرهٔ کلامش فرق می‌کند.

این روش روش کیست؟! روش عرفاست. روش عارف همین است که در اصل همه چیز را به آن صاحب اصلی خودش برمی‌گرداند و می‌گوید که خدایا همان‌طوری‌که ما در این دنیا آمدیم ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا﴾[2] چه شخصی ما را از شکم مادر بیرون آورد؟! او بیرون آورد درحالی‌که ما هیچ چیزی نمی‌دانستیم و به هیچ چیز ادراک نداشتیم، او به ما ادراک و فهم داد،

---

[1] . ***فرهنگ فارسی معین***: «سمِنت: سیمان.»

[2] . سوره نحل (۱۶) آیه ۷۸.

تعلقات داد، صفات داد و او ما را به این مسائل آشنا کرد، پس چرا ما به عقب برنمی‌گردیم؟! چرا ما آن امانت را به صاحب اصلی خودش باز نمی‌گردانیم؟! چرا؟! چون عادت کردیم، چون به کثرت عادت کردیم! این‌قدر این کثرات، تعلقات، اوهام و اشتغالات ما را گرفته است که فکر ما را از رسیدن به این حقیقت باز داشته است!

فرض کنید که شما یک بچهٔ یک ساله هستید، همهٔ ما یک بچه یک ساله دیده‌ایم شما نگاه می‌کنید یک بچهٔ یک ساله یک‌دفعه صبح که از خواب بلند می‌شود شروع به نوشتن می‌کند و شروع به خواندن می‌کند و شروع به مسئله حل کردن می‌کند، ـ مسئلهٔ ریاضی حل کردن ـ شما می‌گویید که آیا این درس خوانده و زحمت کشیده است؟! بچهٔ یک ساله دیگر بچهٔ یک ساله، یک‌دفعه این کار را می‌کند و یک‌دفعه این کار را انجام می‌دهد، اگر این کار را یک‌دفعه انجام بدهد ما به او چه می‌گوییم؟! می‌گوییم که این یک توفیق الهی است، آیا غیر از این است؟! بچهٔ یک ساله شب در جایش خوابیده است و صبح از جایش بلند می‌شود و با قلم می‌نویسد! مگر می‌شود؟! خُب نمی‌شود دیگر.

اگر یک همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاد ما چه حکم می‌کنیم؟! می‌گوییم که یک اعجاز است، یک چیز غیر عادی و غیر طبیعی اتفاق افتاده است. چرا ما یک ساله را غیر طبیعی می‌دانیم اما گذشت پنجاه سال را غیر طبیعی نمی‌دانیم؟! چرا؟! آن یک شب این انجام شد و این در طول پنجاه سال انجام شد، خب هردو یکی است چه فرق می‌کند؟!

تفاوت بین اعجاز و اعمال عادی از دیدگاه عرفا

صحبت آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که ایشان در روح مجرد هم آوردند این بود، ایشان می‌گویند که من تعجب می‌کنم که یکی می‌رود کنار چاه و دعا می‌کند و آب از پایین چاه بالا می‌آید و وضو می‌گیرد و این را معجزه می‌داند اما شیر آب را که باز می‌کند، این شیر آب را معجزه نمی‌داند! و الله و بالله العلی العظیم هردو یکی است و ما این وسط اشتباه کردیم، اگر معجزه است هردو معجزه است و اگر معجزه نیست این‌هم معجزه نیست بلکه یک امر طبیعی است! آن این قسم بالا آمد. اگر چاه آرتزین بود شما اسمش را معجزه می‌گذاشتید؟! بدون دعا آب بالا می‌زند، مگر در چاه نفت همین را نداریم؟! آن دیگر دعا می‌خواهد که خدایا این نفت را بالا بیاور! نه نیاز ندارد، وقتی این چاه باز می‌شود تو باید بروی کنار که نفت در سرت نخورد و پرتت نکند، آن دیگر معجزه نیست.

چرا ما این نیرویی که در این چاه قرار داده شده ـ نیروی کمپرس شده ـ و یا این را در چاه آرتزین که بالا می‌زند معجزه نمی‌بینیم؟! چرا؟! چون به مسائل و عوامل عادی عادت کرده‌ایم؛ چون عادت کرده‌ایم این معجزه نمی‌شود اما اگر یک چاه باشد و آب چاهش خالی باشد، می‌گوییم که خدایا نفت نداریم و زندگی ما ازبین رفته است و مملکت پول ندارد، خدا این نفت‌ها بالا بیاید و فروش برود بعد هم پولش برگردد در خود همین‌جا و جای دیگر نرود! وقتی یک همچنین چیزی رخ دهد و می‌بینید این چاه بالا آمد، رفتند استخراج کردند و استفاده کردند، می‌گوییم که این معجزه شد! چرا آنکه اول خودش درآمد معجزه نبود؟! چرا؟! چه کسی آن نفت را یک‌دفعه بالا زد؟! چه کسی آن آب را از چاه یک مرتبه بالا زد؟! چرا وقتی آن آب بالا می‌آید، آن معجزه و غیر عادی تلقی نمی‌شود ولی وقتی که انسان بیاید و شخص صالحی دعا بکند این می‌شود [معجزه]؟!

[می‌گوییم که] نگاه کنید ببینید آقا چقدر مراتب و قرب دارد، دعا کرد آب چاه بالا آمد. کاری که این کرد با کاری که یک موتور آب کرد یکی است! شما به‌جای دعا کردن آن دوشاخه‌اش را در آن پریز بزن این موتور شروع به کار می‌کند و آب هم بالا می‌کشد، نه دعا می‌خواهد، نه ثنا می‌خواهد، نه زیارت و خمسهٔ‌عشر، هیچ نمی‌خواهد ولی وقتی که آب بالا می‌آید احساس کن «او» این آب را بیرون آورد، این می‌شود هدف عرفا. هدف یک عارف این است که وقتی موتور آب را می‌زنی و آب چاه بالا می‌آید تا وقتی که دعا می‌کنی و می‌گویی که خدایا من آبی ندارم بخورم و آبی ندارم وضو بگیرم این آب را بالا بیاور و بالا آمد، هیچ در ذهنت مسئله‌ای ایجاد نشود؛ دفعهٔ اول که موتور را می‌زنی خُب آب

بالا آمد دیگر، اما دفعهٔ دوم می‌گویی که خب الحمدلله ما مورد [لطف] خدا هستیم، مورد عنایت خدا هستیم! نه آقا هیچ هم مورد عنایت نیستی، آن موتور برق مورد عنایت خداست تو نیستی! همان قُربش به خدا بیشتر است، تو خیال می‌کنی نزدیک هستی، تو خیال می‌کنی! کار را خدا کرده است، تو چرا به‌حساب خودت گذاشتی؟! وقتی تو دعا کردی می‌شد این دعا مستجاب بشود یا نه؟! بله می‌شد نشود، خُب چرا شد؟! چون او کرد! پس تو چرا به‌حساب خودت گذاشته‌ای؟!

عارف می‌گوید که به‌حساب خودت نگذار، چه دعایت مستجاب بشود یا دعایت مستجاب نشود هردو را از یک منبع بدان و در حالت تغییر ایجاد نشود و در نفست تغییر ایجاد نشود! این حرف، حرف عارف است. دیگر خیال می‌کنم این مقدار راجع به این قضیه کافی باشد، حالا إن‌شاءالله به فقرات دیگر بپردازیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند خودش توفیق برای فهم این حقایق و ادراک این حقایق را به ما عنایت کند و خودش دست ما را بگیرد و به سرمنزل واقع و حقیقت این مطالب ما را برساند!

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد